



۲۰۱۶/۰۳/۱۴



داکتر محمد شعیب مجددی

باز گشت مسافر بعد از ۲۴ حوت ۱۳۵۷

داستان کوتاه به زبان شعر نو

پیش گفتار :

۲۴ حوت ۱۳۵۷ هجری شمسی، روزی که برج و باروی هرات باستان به خون فرزندان سر بر کف این خطه اصیل و مرد خیز رنگین گشته بود. روزی که هزاران خانواده بر شهادت عزیزان اشک می ریختند، صفحه فراموش ناشدنی بر تاج مبارزات آزادی خواهی بشریت و دیوار مستحکم و ناگسستنی جد و جهد و مبارزه بر علیه ظلم و استبداد بوده و هر خاطره و یادگار این روز تاریخی، افتخار آفرین بر فرد فرد افغان در هر گوشه گیتی می باشد. ۲۴ حوت روزی است که قیام عمومی بر علیه رژیم خون آشام و الحادی آغاز گردید و هر لحظه آن یادگار هزاران افسانه فخر، عظمت، گریه و اشک و . . . می باشد.

«باز گشت مسافر بعد از ۲۴ حوت ۱۳۵۷» داستان کوتاهی به زبان شعر نو است که صفحه ای از جهاد ۲۴ حوت هرات را حکایت می کند.

بخش اول این داستان بیش از سه دهه پیش نگاشته شده و بخش دوم «سالها بعد» چندین بهار دیرتر بر آن علاوه گردیده است. با درود بی پایان بر روح پاک شهدای گلگون کفن افغانستان، این داستان کوتاه را به فرزندان صدیق، شهدای گم نام وطن عزیز ما افغانستان تقدیم میدارم.

باز گشت مسافر بعد از ۲۴ حوت ۱۳۵۷

در غروب خون چکان

پای دیوار لحظه سخت وداع

چشم من بود پر از اشک

چهره ام گریان و زار

تو نمی خواستی بفهمم رنج و اندوه ترا

گاه گاه لبخند گریان نقش لبهای تو بود

دور میدادی بسوی چهره گریان خود

پاک میکردی بلور اشک از رخساره ها

صحبت آغشته گریان و آه
در گلونت گره گره بود صدا
مادرت فریاد زد
فرزند من
پای من نزدیک گور است
زود برگرد از سفر
تو ز دست گریه و آه و فغان
هیچ حرفی بر زبانت ره نیست
تا بگویی
نه نه مادر نه مادر
نزن این حرف را
بعد سالهای دراز
یاد می آید مرا
ایستگاه بس چی پر غوغا بود
آن تبنگی نان میفروشد و کیک
دیگری فریاد میزد چای و شیر
بقال، لیلام داشت انگور و سیب
پیر زن دستش دراز
الله کرم ، الله کرم
رحم کن بر حال این بیچاره زن
ای مسافر، خیر بود در راه تو
پول یک نانی بده در دست من
آن مسافر خنده میکرد
دیگری گریان بود
لحظه آخر چه غم انگیز و سرد
ایستگاه خلوت شد و تو رفتی
جز غم و اندوه به دل چیزی نماند

سالها دنبال هم رفتند و رفت
نامه مادر رسید از راه دور
«خانه ویران شد بابا مرد»
ای فرزند من
زود برگرد از سفر

سینه ام پرورده آه است و درد
مرغ دل در خاک و خون غلتیده است
خاموش خواهد شد
زود برگردد از سفر
جان مادر
هیچ میدانی چطور کشتند همه دوستان تو
نعش نیم جان پدر را زیر خاک انداختند
تانک گول پیکر، زره پوش
سینه صد چاک او را
تکه تکه همونوا با خاک و خون ساخت
هیچ میدانی چه شد آن دوست جان جانی تو
معلم خوش خوان که شور و شوق بود
نغمه اش گرمی هر بزم خوشی
نال اش غم های کهنه
خنده اش پیغام شادی
وای وای از دست رفت
تیر دشمن واژگون کرد چهره زیبای او
کشتند آن مرغ خوش الحان صحرای امید
زود برگردد از سفر
ور نه خواهی گفت چه دیر کردم چه دیر

لحظه ها اشکش روان بود
نامه را می خواند و می خواند
با خودش آهسته می گفت:
نه نه مادر، نه مادر
همین فردا به سویت باز خواهم گشت
ره نورد روز و شب
آخر به منزل باز گشت

ایستگاه بس چه خلوت چه خموش
جز مسافر هیچ کس آنجا نبود
نه خبر از دوستان و اقربا
تا که گیرند سخت در آغوش مرا

نه صدای آن تینگی
نه نوای پیر زن
الله کرم الله کرم
نه سلامی نه علیک
نه فلانی نه فلانی
نه دکاندار
نه خریدار
نه صدای شرنگ شرنگ گادی و اسپان مست
نه کسی گوید کجا میری مسافر
نه لب پر خنده ای
این زمان این شهر دگرگون گشته است
یک دکان باز است دو تا بسته سه تا ویرانه است
خانه ها ویران در و دیوار شکسته ریخته
برج و باروی مساجد سرنگون
نه به پارک سینما یک غنچه گل
نه خوشی مانده در پای حصار
از پل هاشمی تا درب عراق
ارگ تا یخدان بابا خان همه
لاله گون گشته به خون مؤمنان
لیسه جامی و مهری، آستان علم و فن
در سکوت گرد و خاک خوابیده است
صحنه تمثیل و حوض اسبها
از رگینه تا به دروازه عراق
مردم پر فن و پر ذوق و ادب
زیر انگشتان وحشیان روس
قتل عام و حمله چنگیز تکرار گشته است
وای وای ویرانه کردند شهر زیبای مرا
وای وای ویرانه کردند شهر زیبای مرا

اشک نامیدی سرازیر شد ز چشم
عاقبت بکسم گرفتم رو بسوی خانه ام
جاده ها و کوچه ها پیموده ام
کودکان هر سوی گریزان

زن ها گریان و نالان
گرد و خاک از برج و بارو ها بلند
نه ز نو روز است خیر
نه ز خوشی صحبتی
ره به آخر شد و دیدم خانه را
پاسبانی پیش درب ایستاده بود
ناگاه فریاد آشنای رسید
های فلانی ! های فلانی !
نام من را میگرفت
روی گشتاندم و دیدم حاجی قصاب بود
سخت به آغوشم گرفت گریه و فریاد کرد
لحظه ها نالید و نالید
اشک ریخت و اشک ریخت
قصه آن روزگار شوم کرد

گفت کشتند سی هزار انسان پاک
طفل و کودک بیوه زن، پیر و جوان
جای باران بمب می بارید جای برف خم پاره ها
تانک ها هر سو روان در جاده ها و کوچه ها
فیر می کردند به سوی مردم زار و ضعیف
زیر تانک می شد هزاران مرد و زن پیر و جوان
خانه و کاشانه را کردند خراب
سوختند آثار تاریخی و بردند مال بابائی
شعله آتش زدند بر پاره قرآن پاک
منبر و محراب نمودند سرنگون
قتل عام کردند چنگیز وار در عصر جدید
کشتند و سوختند و بردند صفحه تاریخ را
نعش ها چون مرغ بسمل
غوطه ور در خاک و خون
روی جاده سرخ و موج خون در جوی ها روان
می تپید در خون و جان میداد فرزندان پاک
مادری فریاد زنان دیوانه وار
سینه صد چاک فرزند را به آغوش می کشید

طفلك معصوم دو چشمش پر ز اشك
هر طرف دنبال بابا می دويد
عاقبت چشمش فتاد
پيش رفت و دید خونشار چهره بابای خویش
چیغ زد و بر زمین افتاد
نعره و فریاد مردم
ناله ها و گریه های مادران و دختران
آخرین فریاد گرم از سینه مردان حق
همنوا با خاک و خون
نعره های توپ و تانک
غرش طیاره های بمب فگن
شهر زیبای هرات را کربلا گشتانده بود
وای وای چه داستان های غمین
وای وای چه صحنه های دل خراش
پیر مردی پا برهنه سوی تانک ها حمله ور
تا که شاید سینه اش مانع شود کارتوس را
او نمی دانست چه بیرحم است این علم جدید
لحظه های بعد سر هر شاخه خشک درخت
پارچه های پیر مرد افتاده بود

کاسه صبرم سر آمد
چیغ زدم فریاد نمودم ناله و گریان نمودم
هیچ می دانی چطور هستند برادر های من
او دگر حرفی نزد خاموش شد
گفتم این عسکر چرا ایستاده است پیش درب
آه پر سوزی کشید و قصه کرد
خانه را ضبط کرده اند این سازمان حزب است
مادرت چند شب کنار جوی آب خوابیده بود
نان و آب هرگز نمی خورد
ناله می کرد روز و شب بر مرگ فرزندان خویش

پایان